

تمرکز روی گفتگو

(نقد کتاب «فقط به زمین نگاه کن»)

سمیرا اصلان پور

«تشکر»
«به جمله قشنگتر بگو. من فارسی ام خوبه.»
«تشکر می کنم.»
«باز هم.»
«ممنونم.»
«بیشتر.»
«خیلی ممنونم.»
«من هم ممنونم. ستوان!»
مرد گفت: «از دستمال کاغذیتون تشکر

می کنم.»
«اگه از خودم هم تشکر می کردی باز عیبی نداشت.»

اگر چه اسیر ایرانی ناچار به تشکر از سرگرد شده است، در آخرین جمله با زیرکی نشان می دهد که از او تشکر نمی کند. سرگرد نیز با همان زیرکی متوجه منظور او شده، بلافاصله جوابی می دهد که دقت و توجه خود را به رخ اسیر بکشد. حال آنکه حتی اگر این دو نفر از نظر پیدا کردن جوابهای مناسب، سرعت و زیرکی یکسانی داشته باشند، با توجه به اینکه شیوه تشکر کردن اسیر، از نظر ظاهر، غیر معمولی نیست، بعید به نظر می رسد که فردی عراقی (هر چقدر هم که فارسی بداند) به آن سرعت متوجه منظور پنهان وی بشود.

در صفحه ۲۳ اسیری شانزده ساله مورد بازجویی است:

«... گفتم چند سالته؟»

«همین الان گفتم.»

«یادم رفت آخه.»

«هفده.»

«به دقیقه پیش گفتی شانزده سالته که.»

«تو که یادت رفته بود.»

«چون دروغ گفتم، یهو یادم اومد.»

همه همه اش هم دروغ نیست. از به دقیقه

پیش تا حالا دو سال بزرگتر شدم.»

«تا حالا ریاضی تک ماده کردی؟»

«نه.»

«فکر کنم باید کرده باشی. چون ریاضی ات

تعریفی نداره. آخه گفتم هفده. اگه دو سال

بزرگتر شده باشی، هجده سالت باید باشد. باید

می گفتم هجده.»

«مطمئن نبودم قیافه ام هم نشون بده دو سال

بزرگتر شده ام.»

«به سالشو هم مطمئن نباش.»

در همین گفتگوی کوتاه، سرگرد عراقی و

پسر نوجوان به سرعت و پابه پای هم، به یکدیگر

«فقط به زمین نگاه کن» داستان بلند پرجاذبه ای است و گفتگوها که بخش زیادی از داستان به آنها اختصاص دارد، عامل اصلی این کشش هستند.

سرگردی عراقی به طور متناوب از چهار اسیر ایرانی بازجویی می کند. هیچ کدام از اسرا نام و مشخصات دیگر خود را نداده اند و به نظر نمی رسد که دانستن آنها برای سرگرد اهمیت زیادی داشته باشد. او می خواهد بداند چرا در «زرباطیه» شکست خورده است، که سرانجام نیز به پاسخی دست نمی یابد. در حقیقت فقط شانزده صفحه از این داستان شصت صفحه ای به بازجویی از سه تن از اسیران و بقیه به چهارمین آنها که پیرمردی است، اختصاص دارد. سرگرد پس از یک گفتگوی طولانی با پیرمرد و بعد از اینکه به نظر می رسد از صحبت کردن با او خیلی راضی است، دستور اعدام وی را صادر می کند.

گفتگوها در کتاب بسیار پزیش شده، موجز و به قدری پرکشش اند که خواننده می تواند کتاب را در یک نشست بخواند. چنین به نظر می رسد که نویسنده در پرداخت معماگونه گفتگوها دقت زیادی صرف کرده است. البته اگر به کارهای دیگر نویسنده و به ویژه آثار طنزش توجه کنیم، درمی یابیم که وی استعداد خوبی در به وجود آوردن لحظه های طنز دارد. حاضر جوابیهای هم که اسرا و سرگرد، در برابر یکدیگر دارند، از همین استعداد سرچشمه گرفته است. این حاضر جوابیها، در عین حال که باعث خوانندگی شدن داستان شده، تپل از مدتی موجب دلزدگی خواننده را فراهم می کند. شاید این مسأله به نظر منطقی نیاید؛ ولی با کمی توجه مشخص می شود که چنین کاری باعث یکدستی و بدون فراز و نشیب بودن داستان شده است. در حقیقت توجه فراوان به گفتگوها، کمبودهایی در قسمتهای دیگر داستان پدید آورده است.

چهار نفری که مورد بازجویی قرار می گیرند، همه به یک اندازه (و همه به اندازه سرگرد) در جواب دادن سریع و علاقه مند به سر بسته حرف زدن هستند.

آوردن چند نمونه از گفتگوی سرگرد با اسرا نشان می دهد که چقدر شیوه صحبت و طعنه زدنهای آنها شبیه به یکدیگر است. در صفحه ۱۷ سرگرد با اسیر دوم مشغول صحبت است:

«پس چرا تشکر نمی کنی که بت دستمال

کاغذی دادم؟»

مرد مانده بود که چه بگوید. گفت:

نویسنده: محمدرضا کاتب؛
ناشر: معاونت تبلیغات و
انتشارات نیروی زمینی؛
تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه؛
چاپ اول: ۱۳۷۲؛
قیمت: ۳۰۰ ریال؛ ۸۸ صفحه.



جوابهای دندان شکن می دهند. در حقیقت هر جمله ای که یکی می گوید، متلکی به دیگری است هرگز هم هیچ کدام در این کار کم نمی آورند. اگر چه خواندن چنین گفتگویی جالب است، ولی تکرار این گونه گفتگو از زبان چند شخصیت از نظر منطقی نمی تواند درست باشد.

این شیوه صحبت کردن در مورد اسیر آخری نیز صادق است. بنابراین این هیچ کدام از شخصیت‌های داستان در این زمینه فرقی با دیگری ندارد. همه به آسانی متوجه طعنه‌ها و مفاهیم پنهان در جملات طرف مقابل شده، به سرعت جواب می دهند.

به همین سبب نیز، جذابیت این نوع گفتگو، پس از مدتی لطف خود را از دست می دهد، زیرا هر چه بیشتر ادامه پیدا می کند، بیشتر غیر منطقی، غیر واقعی و تصنعی به نظر می رسد. تا کی می توان بدون داشتن گفتگویی طبیعی، به بازی با کلمات و جملات ادامه داد؟

به طور معمول چنین سخن سنجیها و متلک‌هایی زمانی می تواند جالب باشد که هراز گاهی لا به لای سخنان عادی دیگر به میان آید، نه اینکه سراسر گفتگوهای کتابی به همین سبک باشد. افزون بر این برخورداری همه اسرا و سرگرد عراقی به یک اندازه از این موهبت سخن وری بسیار عجیب و اغراق آمیز به نظر می رسد.

شخصیت‌های داستان هیچ کدام ویژگی یگانه ای برای خود ندارند و همه یکسان هستند. افزون بر آنکه شیوه سخن گفتن پیرمرد و جوان و جوان یا ایرانی و عراقی در این اثر یکسان است، آنها شخصیت‌های یکسانی نیز دارند. حتی اگر چند نفر بتوانند در صحبت کردن به یک اندازه از حضور ذهن و سرعت در جوابگویی برخوردار باشند، باید بتوان میان آنها بنا به سن و سال و خصوصیاتشان فرقی گذاشت. یعنی باید شخصیت پسر بچه ای حاضر جواب، با شخصیت پیرمردی حاضر جواب تفاوت داشته باشد، حال آنکه چنین تفاوتی میان شخصیت‌های این داستان دیده نمی شود.

نثر داستان نیز چه در متن و چه در گفتگوها، یکنواخت است. این مسأله را می توان در بعضی از مؤلفه های مشترک کل کتاب به راحتی یافت. به عنوان مثال نویسنده به جا به جا کردن فعل و فاعل و مفعول عادت دارد و این مسأله، هم در متن و هم در گفتگوها دیده می شود. برای نمونه:

«خوشش نیامد ازش» که به جای «ازش خوشش نیامد» آمده است (ص ۱۲).

سرگرد چنین می گوید: «چون من شکستم انگشتشو. اون که نشکسته انگشتمو». (ص ۲۱)
در هر دو جمله فوق ارکان جمله به یک صورت جا به جا شده اند. این نمونه ها در کتاب یاد شده فراوان به چشم می آید:

«می دونی زرباطیه کجاست؟»

«نه نمی دونم.» ...

«اسمش هم به گوشت نخورده؟»

«نه. نشنیدم تا حالا.» (ص ۱۲)

در صفحه سیزده سرگرد با اسیر بعدی چنین گفتگو می کند:

«پرسیدم اهل زرباطیه ای؟»

«نه. نیستم.»

«می دونی زرباطیه کجاست؟»

«نه. نشنیدم تا حالا.»

در صفحه ۵۷ اسیر چهارم می گوید:

«نمی تونی نفهمی تو اینو.»

دو اسیر اول و دوم نه تنها فعل و فاعل را مثل

هم جا به جا کرده اند، بلکه جوابهایشان نیز مثل هم است. کاری نداریم که این شیوه تغییر ارکان جمله زیباست یا نه و مطابق با واقعیت است یا خیر، مسأله این است که به فرض اگر شیوه صحبت کردن سرگرد به این صورت است، دیگر صحبت کردن بقیه که نباید این طور باشد. یا اگر نویسنده به ضرورتی در متن، چنین کاری کرده است، دلیلی ندارد که در همه گفتگوها هم مشابه آن جملات وجود داشته باشد. در حقیقت نویسنده چنان به فکر لطیفه گوئی در گفتگوها بوده، که به شیوه صحبت کردن افراد و تفاوت‌هایی که بایست با یکدیگر داشته باشند، توجهی نکرده است.

خود نثر هم اشکالهایی دارد. جا به جا کردن بی دلیل ارکان جمله نه به زیبایی بیشتر جملات کمک کرده، نه ضرورتی برای آن وجود داشته است. در ضمن گاه کلمات استفاده شده در متن شکسته شده اند. چنین کاری را در گفتگوها می توان پذیرفت (البته بعضی هم نمی پذیرند) اما در متن نه. به عنوان مثال کلمه «برایش» در اوکین خطوط داستان به صورت «براش» و کلمه «بهش» (به اش) به کرات به صورت «بش» (در صفحات ۲۴، ۳۱ و ۵۳) مورد استفاده قرار گرفته اند.

طرز صحبت کردن سرگرد و ستوان به فارسی سؤال برانگیز است. شیوه حرف زدن آنها هر قدر که به فارسی مسلط باشند با افراد ایرانی باید تفاوت داشته باشد. در حالی که نه تنها چنین نیست، بلکه سرگرد گاهی با لهجه غلیظ تهرانی حرف می زند: «اگه فکر زن و بچه ات هستی اینقدر، چرا پاشدی

اومدی جنگ، وسط گوله، وسط تیر و تفنگ؟ چرا خودتو گذاشتی جلوی توپ؟ ...» (ص ۴۱)
در فضا سازی داستان نیز، همان مشکل شخصیت پردازی، نثر ... یعنی کم کاری به چشم می خورد. در حقیقت به همان نسبت که در زمینه لطیفه های گفتاری کار شده، در مورد فضا سازی کم کاری شده است. به همین جهت علی رغم شخصیت‌های متعدد، احساسی حاکی از خالی بودن محیط، به خواننده دست می دهد.

در مجموع می توان داستان «فقط به زمین نگاه کن» را جالب و خواندنی دانست که در عین حال، به دلیل کم توجهی به بسیاری از عناصر داستانی، صمیمیت در آن وجود ندارد. خواننده بیش از آنکه داستان را حس کند و به شخصیت‌های آن نزدیک شود، یا حتی مشتاق دانستن سرانجام داستان باشد. پیگیر بازیهای جملات، کنایه ها و لطیفه هاست.

نام داستان زیباست و معانی چندگانه ای دارد. اما متأسفانه آن چند خطی که تحت عنوان «حرف دل» در ابتدای کتاب به چاپ رسیده، تمامی زیبایی این نام را از بین برده است و با تفسیری که از نام داستان شده، چندگانگی معنی آن از دست رفته است. و همچنین است کاری که مقاله ای با عنوان «اندوه زمینی بودن» - که در حقیقت ترجمه داستان است - در انتهای کتاب، با خود داستان کرده است. اگر هدف از داستان نویسی، رساندن پیام به صورت غیر مستقیم به خوانندگان آن باشد، هر گونه تفسیر و ترجمه ای باعث خدشه بر این هدف می شود. البته تفسیر یا نقد داستان توسط منتقدین مسأله دیگری است، زیرا هر نقدی نشانگر عقیده و نظر نویسنده آن است و معلوم نیست که درست با نظر نویسنده داستان یکسان باشد. ولی وقتی تفسیری به این صورت در کنار داستان چاپ می شود، بی شک مورد تأیید نویسنده و به جهت روشن کردن مسایلی است که شاید از نظر نویسنده در خود داستان روشن نشده است.

بنابر این می توان چنین تصور کرد که نویسنده احساس کرده است داستانش نتوانسته آنچه را مورد نظر وی بوده، به خواننده نشان دهد. چنان که در این تفسیر، مطالبی دیده می شود که واقعاً از خود داستان بر نمی آید و کسی جز خود نویسنده نمی توانسته قادر به فهم آنها باشد. که البته با حذف این مقدمه و مؤخره و باتوجه به سن مخاطبان داستان (که بزرگسال هستند) چاره ای جز قرار گرفتن آن در کنار چند داستان دیگر و چاپ آن تحت عنوان مجموعه داستان نمی بود. □